

بندگان شمس الدین لتمش

دور دست آذر آبادگان بنیستی گرائید دو سال در گرد و بر کشور پنجاب
 و سند بد آنگونه که نگاشته شد زیست نمود و اگر چشم از ایران
 پوشیده بود و بهمانسان در بند جنبش می نمود درین سختی نیست
 که درفش شهر یاری خود را در همه کشورستان هند بر میفراشت
 جغتای خان که بدنبال جلال الدین آمده بود ملتان را گرفت
 و ناصر الدین قباچه پول هنگفتی باو پیشکش فرستاد و او را از رو
 نمودن جلال الدین بسوی کج و مکران آگهی داد تا او از در ملتان
 برخاست و برای گرفتن جلال الدین بسوی کج و مکران شتافت
 و آن مرز بوم را یغما نموده زمستان را در کالنجر ماند در آن گاه تنگی
 سختی در اردوی او پدیدار شد نزدیک سی هزار هندیان
 بیچاره را که به بندگی گرفته بود برای چاره آن کارگشت پس از آن
 مرگی در میان لشکرش افتاد از جلال الدین هم نوسید شد ناگزیر
 به توران برگشت نویسندگان فرهنگ لشکر کشی و اسپین تمار را

داستان ترکنازان هند

سوی پنجاب بسرکردگی جغتای باور نمیکنند چنین میدانند که لشکر
از تاتار آمد و رفت مگر آن از دو چیز برآستی می پیوند یکی کشتن
چندین هزار بسندیان بیگناه بی دست و پا برای فرونشاندن آتش
تنگی خوراک در اردو و در جائیکه اگر آنها را آزاد ساختند
آنها خونهای ناروا را بگردن نمی گرفتند و خواهش شان نیز
برآورده میشد و مرگی هم در لشکر شان نمی افتاد دیگر آنکه چون
مرگی در لشکر شان افتاد بیرگشتن مشتافتند زیرا که آنگونه کشتن
بکارهای جنگیز و فرزندانش میماند و ترسیدن از مرگ و میر نیز ویژه
آن خاندان بود شاید آنها از مهربانیهای یزدانی بوده و برآستی
آن گروه را در راه دیگر مردمان و آبادانیهای هند داده زیرا که اگر
دزکشته شدن آنها مرگی در میان لشکر جغتای خان نمی افتاد
چیزی نبود که او را از کشتار مردمان و سوزانیدن و یغما کردن همه
کشورستان هند بدان آسانی بازدارد ناصرالدین قباچه بسنوز

بندگان شمس‌الدین التمش

دست و پای خود را از پریشانیهای گزشتہ فراموش نکرده بود که
 شمس‌الدین التمش در سال شش صد و بیست و دو ^{۶۲۲} _{۱۲۲۵}
 تازی و یک هزار و دویست و بیست و پنج فرنگی بر سر او تاخت و او
 را شکست و سراسیمه ساخت چنانکه او بسوی بکر رفت و
 شمس‌الدین دستور خود را بدنبال او فرستاد و خود شهر اوجه
 را در میان گرفته پس از دو ماه بکشاد ناصرالدین چون از افتاد
 اوجه بدست دشمن آگاه شد و دنبال خود را نیز از دشمن تهمی نید
 پس خود بهرام را بدرخواست آشتی نزد شمس‌الدین روانه
 داشت و خود با خواسته و اندوخته و زنان و فرزندان برآ
 پناه گرفتن به آبخستی که در آن نزدیکی بود بکشتی نشست بسوز
 گفتگوی آشتی در میان بود که شمس‌الدین را آگهی دادند که کشتی
 جان ناصرالدین قباچه از وزیدن بادهای دوشمان بگرداب ناپود
 فروشد پس کشور سند یکباره بشهریاری دلی انزوده گشت

داستانِ ترکنازانِ هند

التمش در همین سال با همان لشکر برای فرونشاندن آشوب
 بختیارِ خلج که در بهار و بنگال دم از خود سری میزد آهنگ
 آنسوی نمود و کشورِ بهار را از او گرفته پس مهترِ خود را فرنام ناصر^{سینه}
 داده بر آن برگماشت و محمود بختیار را بدانگونه که زیر فرمان
 دلی باشد به بنگال گذاشت و به دلی برگشت مگر پس او پس
 از آن لشکر از بهار به لکهنوتی (پای تختِ آنروزهای بنگال) کشید
 بختیار را از پیش برداشت و بنگال را بیفزود التمش
 { از سال شش صد و بیست و سه تا زی و یک هزار و
 ۶۲۳
۲۲۶ }
 { دو بیست و بیست و شش فرنگی تا شش صد و سی
 ۶۳۰
۲۳۶ }
 تازی و یک هزار و دو بیست و سی و دو فرنگی پرداخت به
 کشودن و افزودن کشورها نیک در گوشه و کنار جنبشهای خود مثر
 می نمودند تختِ رنما بهور را که بارها بدست سپاهِ دلی افتاد
 و باز از رگبزر سختی و استواری جای که بر کوه بلندی بود

بندگان شمس‌الدین التمش

سر از فرمان برتافته بود بدست آورد پس از آن شهر بزرگ مندو را که در خامه رو مالوه و از روی ریخت استوار بود بکشود گوالیار را که از دست رفته بود بازگرفت و از گرفتن یوحین که تختگاه کهن اوجین بود و ویران نمودن بتخانه بزرگ ناموری که در آن برپای بود همه کشور مالوه که در آن روزها شاید سواکشس مینامیدند شمس‌الدین را شد گویند بتی که در آن بتخانه بود ساخته بکرمجیت یا خود پیکر او بود که هندوها شمار سال خود را از روزگار او میگیرند و یک هزار و دوست سال بود که ساخته شده بود آنگاه همه کشورها آباد کشورستان هند بجز یک وتائی که در شمار بیچ بود به بندگی دلی سرفرو و آوردند مگر همه در کوچکی نمودن کیسان نبودند پاره یکباره زیر دست و فرمانبر شدند و از برخی هنوز بونی از سر می‌آمد و از آنروز تا پایان شهر یاری پادشاهان مغول تحت دلی با آنکه گاهگاهی زیر و بالا میشد همه هندوستان فرمان میراند

داستان ترکنازان هند

شمس الدین پس از این کتایشها روی به ملتان نهاد
 و در راه بیمار شده او را باز بدلی آوردند و از بهمان بیمار
 در روز بیستم ماه هشتم سال شمس سدوسی و سی و سه
 تازی و ماه چهارم سال یک هزار و دویست و سی و شش فرنگی
 رخت بر بست بیست و شش سال جهانسان بود

رکن الدین فیروز شاه پور التمش

چون شمس الدین تحت دلی را گذاشت پورشش رکن الدین که
 در روزگار زندگی پدر بفرمانفرمانی بدایون و گوالیار و لاهور کامیاب
 شده بود در دلی بود بجای پدر بر تخت پای نهاد چون جنگها
 با هند و ناهمه در روزگار التمش پایان رسیده بود و یگانه
 هم آهنگی نیز در میان بزرگان کشور بود آشوبی برپا نشد و جانی
 بهم نخورد بزرگان دربار سخت به بندگی او کردن نهادند و خوشید
 بکامروانی او آشکارا کردند مگر چون دیدند که رکن الدین افتاد

بندگان فیروزشاه

بکارهای بازیچه و بر باد کردن گنجینه بزنان خواننده و بخش کردن
اندوخته های قطب الدین و شمس الدین میان مردان نوازنده و
لگام کشور را واگذاشت بدست مادر خود که کنیزی بود از شراب
ترک و وی همه زنان و کنیزان سرای اتمش را از آتش افروخته
ریشک دیرینه گرفتار نمود و بازارهای گوناگون از پای در آورد همه
با هم همزبان شدند و او را گرفته زندان کردند و خواهر او رضیه
را بر تخت نشاندند و او در زندان مرد یا بزرگ خدانی یا آنکه
چیز خورش کرده باشند هفت ماه پادشاهی کرد

رضیه بیگم

این کتابیون نخستین زنی است که میان پیروان کیش (اسلام)
بر تخت نشست و بخودی خود کشور راند گویند همه نشانها سیک
زمینده پادشاهان بزرگ دادگر تواند بود آراسته و بجز
اینکه زن بود بهر هنر پیراسته بود آئین فرماندهی را از روی

داستانِ ترکتازانِ ہند

سرت نیکو میدانست از نیروی در روزگارِ پدر نیز ہنگامیکہ
 او لشکر بسوی سیکشید با بودن شاہزادگانِ جوان وی بکار
 و بارِ کشور میرداخت پدر نیز چون شاہزادگان را بکار بادہ نوشی
 و بازی کوشی سرگرم و این شاہزادہ خانم را بدادگری و خوردنہ
 و تیزہوشی آمادہ یافت و پرا جانشین خود ساخت تا سرانجام
 در سال شش صد و سی و چہار تازی و کینزار و ۶۳۴
۱۲۳۶
 و بیست و سی و شش قزگی از پردہ برون آمد و با جامہ
 دلاوران دیر و کلاہ جہانداران بر سر پای تحت برنہباد و
 چاکران تحت و بزرگان کشور را بار داد پس از آن ہمہ ویرانیہا
 را کہ در روزگارِ فیروز شاہ بکشور راہ یافتہ بود دوبارہ آباد نمود
 سیستان روشن و پراکنش ہمہ پادشاہانِ پیشین کہ
 مرد بودند برتری داد اگر دستکی یکی از بندگانِ زنگی خود پیدا نکردہ بود
 چنانکہ باد در آغاز مہربانی کرد و در اندک روزگاری کارِ او را آنتہ

بندگان رضیه بیگم

پالائی داد که بیایه والائی رسید از یزوی بزرگان آستانش از وی
 دلتنگ شده نهانی انجمن با کردند و برای از تحت فرود آویزش لشکرا
 برانگیختند نخستین کسیکه سر بشورش برافراشت فرمانده تبهند
 بود که التونیه نام داشت و یکی از سرکردگان ترک بود
 رضیه خانم با لشکری آماده روی به برگردن ریشه او نهاد
 در راه لشکر ترک که همراه وی بودند دلداری ویرا کشتند و خود
 را گرفتار کرده نزد التونیه فرستادند و بدلی بازگشته بهرام شاه
 پور و دیگر شمس الدین را بیادشاهی برگزیدند رضیه خانم آنها
 نیز دل فرمانفرمای تبهند را رابوده به پیمان اینک تحت
 را برای وی از دست بگیران وارماند به خواگی او در آمد پس
 آن زن و شوهر هر دو کوشیدند و لشکرا فراهم نموده برای
 تحت دو جنگ بزرگ با دو لشکر گران بهرام شاه کردند که
 کامیاب نشدند ازین گذشته در جنگ دوم بدست دشمنان

داستانِ ترکنازانِ هند

افتاده کشته شدند رضیه خانم سه سال و نیم فرمانده کشور بود

معزالدین بهرام شاه پور التمش

روز سه شنبه بیست و هشتم ماه نهم سال شش
سدوسی و هفت تازی و یک هزار و دویست و سی و نه

فرنگی پس از گرفتاری رضیه بیگم به تخت دلی برآمد

هیچ اندیشه در دل نداشت بجز کشتن و نابود ساختن بزرگان

که برای سود خود او را بتخت جهانمندی برداشته بودند مگر پیش

از آنکه کار خود را بانجام رساند لشکر مغول چنگیزخانی کبشورش

تافتند و رخنه بلاهور نمودند لشکرمانیکه برای دور کردن آنها

گردد شده بلاهور رفتند هنگام تازه برپا کردند نظام الملک

مهدب الدین که دستور شاه و این هنگام سپه سالار همان

لشکر بود و پیش از آن از رسانده شاه دوزخم خورده

مگر جان بدر برده بود بشاه نوشت که این لشکر از رکز بدلی

بندگان بهرام شاه

سرکردگان سر جنگ بادشمن ندارند اگر فرمان رو و پاره از
 آنها را که سرب آبرونی دارند از میان بردارم شاه از روی مگر
 چندان را باور نموده بپاسخ نگاهاشت که آنها همه کشتن میباشند
 یکروز جای خود همه بسزا خواهند رسید اکنون را با ایشان بساز
 تاگاه سزا دادن شان فراسد دستور همان نوشته را بسرکردگان
 نمود و همه را از شاه برگرداند و با ایشان بسوی دلی شتافت
 و بدستیری شهرشینان که دل شان از شاه تنگ شده
 بود بهرام شاه را گرفتار نموده کشتنش دو سال و دو ماه
 بکشتن بزرگان فرمان راند

علاءالدین مسعود شاه پور رکن الدین

پس از کشته شدن بهرام شاه اعزالدین که او را بلین بزرگ
 می نامیدند پای بر تخت دلی نهاد مگر بزرگان شهر بدر بار
 او نرفتند شایبزدگانیرا که در کاخ سپید زندان بودند از بند

داستان ترکنازان هند

بیرون آوردند و از میان آنها علاء الدین مسعود پور رکن الدین فیروز
 را پادشاهی برگزیدند در ماه یازدهم سال شش صد
 و سی و نیتازی و یک هزار و دویست و چهل و یک فرنگی
 و بیستم بر سر نهاده و هیچ کار که تازگی داشته باشد نکرد زیرا
 که آن خونریزیها و بدآئینیها که از چندی در دربار دلی روائی یافته بود
 کهنه شده بود و چشم و گوش مردم از آنها پر بود مسعود نیز
 در همان گونه کارها کوتاهی نکرد جز اینکه شاید باوه ناسب بیشتر از
 دیگران میخورد آری کار تازه که در روزگاری او هستی پذیرفت
 آمدن دودسته لشکر مغول چنگیزی بود یکی از راه تبت به بنگال
 و یکی از راه قندار بسند برای چاره سختین ککی سرداران
 بنگال فرستاد و آنها لشکر مغول را از خاک خود بدر کردند
 و برای ددین خود با لشکری آراسته بسوی اوج شتافت
 و پیش از رسیدن او بدانجا لشکر مغول از گرد اوج برخاسته

راه خود پیش گرفتند و او بدی برگشت چون بزرگان کشور از آنجا
 او بستوه آمدند با یکدیگر سازش کرده پیکری به ناصرالدین فرستاد
 او را پادشاهی خواندند و روز بیست و هشتم نختین ماه سال
 ششصد و چهل و چهار تازی و کبزار و دولیت و چهل و ^{۶۴۴} _{۶۴۶} ^{۶۴۷}
 و شش فرنگی علاءالدین را گرفته زندان کردند و همانجا روز
 زندگیش شام شد نزدیک پنجبال خسروی کرد

ناصرالدین مسعود

پسرزاده شمس الدین التمش است نام پدرش نیز ناصرالدین
 بود در روزگاریکه ناصرالدین پور التمش فرمانفرمای بهار و بمکال بود
 کارمانی کرد که پدرش را بدو امیدواربها دست داده مهر فرادا
 از او در دوش پدید آمد و چون شنید که در خانه او پسر
 زائیده شد و خودش از جهان رفت دوش بسیار بخت
 و از بسکه باو بستگی داشت نام او را بفرزندش گذاشت

داستان ترکنازان بند

پس این ناصرالدین که دومی باشد اگرچه بی پدر بود مگر در زیر
سایه پرورش نیای مهربان نوازشها دید تا آنکه او نیز از گیتی
رفت و ناصرالدین بچنگ نمودری نامهربان در افتاد وی او را
مانند بندی نگاهداشت و او در آن روزها از بار گران سخت گیر
روزگار ازار بسیار دید و همه را بر خود از سپرد خویش بدست
پیش آمد روزگار آسان کرد چنانکه در همانجا رنجها کشید و در خوشنویسی
سرآمد همگان بنرور خود شد تا در روزگار علاءالدین که او را
فسرماندهی بهراج دادند و او در آن کشور بدانگونه رفتار نمود که
زبردست و زبردست را از خود مشاد داشت تا آنگاه که مردم
از علاءالدین برگشتند پای او را بر سر و چشم خود جای دادند
چون ناصرالدین بخت شاهی برآمد با آنکه کارها روسی به نیکوئی نهاد
باز هم روزگار پادشاهیش پر از آشوب درونی و برونی
بود مگر چنان پرزور نبود که کار کشور را یکباره از آئین بسندازد

بندگان ناصرالدین محمود

غیاث‌الدین بلین را که بنده ترکی و داماد اتمش بود دستور خویش نمود و او را بفرمانم الغ‌خانی سرافراز ساخت همه کارهای خسروی را سپرد کارسازیهایی بسیار آن دستور فرمودند فرمود چون گروی که سر و روی کشور را تیره و تار داشت از رگبزر سپاه جنگینرخان برخاسته بود که همه کشوران باختری آب سند را فرو گرفته بودند بلین برای آنکه دیواری پیش روی آنها کشد همه کشورهای سوا آنها برینی را در زیر یک خامه رو در آورده شیرخان را که خویش نزدیک و مانند خودش بنده بود بفرمانفرمائی آن برگماشت و شاه را اندرز نمود که خود بسوی پنجاب جنبش فرمود چون بکنار آب سوره رسیدند شاه در آنجا ماند و دستور روی بکوه جود و کناره‌های آب سند نهاد آن سامان را یغما کرد و گروه کبک را که سراز فرمان چچیده و در سال پیش لشکر مغول را بسوی هند رهبری نموده بودند سزای سخت داد و بیشترشان

داستان ترکمانان هند

را از تیغ گزرانید و زمینداران را ناگزیر ساخت بنگه داشتن لشکر
 آماده زیرا که برای همین زمین بانهها داده شده بود که از بدو آن تنخواه
 لشکری بدهند که نگهبانان سامان کشور باشد و آنها آمدنی زمین
 را پاک میخوردند و شکر نمیگرفتند پس از آن شاه دستور
 برد و کوشیدند که از هندوان هر که در شوریدگیهای گذشته کجروی
 گزیده بود او را بر او راست درآرند و از سال شش صد و چهل
 و شش تا شش صد و چهل و نه تازی و از یک هزار و
 دویست و چهل و هفت تا یک هزار و دویست و پنجاه فرنگی
 هر راجه گرون از فرمان برتافته بود یا میخواست برتابد سراو
 لشکر کشیده او را زیر دست نمودند سخت کشورهای هر دو کناره
 رود جمن را که در بوندیل کند است از روبروی دلی تا کالنج
 پس از آن از نزدیکی دلی تا چمبال و از همسایگی رنسا مهور تا دور
 جامی چنور همه را بدست گرفتند پس از آن در استوار نوار

بندگان ناصرالدین محمود

که آن نیز در بندیل کند است با شهر چندیری بچنگ آورد
 و همه شهرستان مالوه را که پراز شورکش بود باز فراچنگ گرفتند
 تا اینها بکارهای درونی میپرداختند شیرخان که فرمانفرمای پنجاب بود
 گذشته از اینکه کشور خود را از آسیب لشکر مغول نگاهداشت
 بر آنها یورشها بود و تا غزنین را از چنگ آنها در آورده به
 انسزد در آرمیان فرمانده اوجه نیز سر لشورش بلند کرد و شیرخان
 از غزنین بکمان شتافت او را پچاره ساخت و از آنجا بدرگاه شاه
 روی نهاد

ناصرالدین روز بیست و دوم ماه دهم سال ششصد
 و پنجاه تازی و یک هزار و دویست و پنجاه و دو سنبلگی از راه لاهور
 بسوی اوجه و مغان روی نمود چون کنار آب سیاه رسید چند
 تن از فرمانفرمایان برگزیده با لشکرهای آراسته باردوی او پیوستند
 یکی از آنها عمادالدین نامی که دست بخت خود غناش الدین و کارش

داستانِ ترک‌تازانِ هند

از پرتو او بسیار بالا گرفته بود خودی بشاه رسانید اگرچه آن مایه که
 برای کشتن دستور گرفته بود بر نیامد باز هم در آنچه از دیر باز
 اندیشیده بود چندان نومید نشد زیرا که ناصرالدین بدم او فرستاده
 شده غیاث‌الدین را فرمود که چندی برود در مائسی که نان^{بار}
 خود اوست و دیگران را بسراه گرفته بدلی آمد عمادالدین آنجا
 چشم غیاث‌الدین را دور دیده بزرگان را از جایهائی که داشتند
 جابجا نمود هرچه دست نشاندۀ غیاث‌الدین بود از کار انداخت
 و دوستان خود را که بیشترشان شایستگی هم نداشتند روی
 کار آورد چنان جادویی در کارهای پادشاهی بکار برد که با آنکه نشانهای
 شورش در گوشت و کنار آشکار و دل شاه نیز پریشان
 و از پذیرفتن اندرزهای هم پشیمان شده بود باز برون
 سویی را بی که او می نمود پای نمی نهاد
 تا آنکه ده تن از فرماندگان لشکرکش کیزبان شده به شاه

بندگان ناصرالدین محمود

نوشتند که اگر غما را از دستوری بر میداری ما همه از جان و دل
 پیرو فرمان تو ایم و برای پای بوسی بدرگاه نیز روی تو ایم نهاد
 و گرد بچاکری ما چشم نداشته باش که آن رشته امید منگی که
 ما را با ستواری رفتار شامانه تو بود پاره پاره شده و با پودایی
 این دستور نابکار پیوند نتواند یافت اگر چه نام دیگری برای گرد
 بجای او در نامه نبرده بودند مگر بر همه کس آشکار بود که آن کیست
 چنانکه بسیاری آن را سخت و پز خود غیاث الدین دانستند شا
 چون با آن سرداران فراوان سپاه تاب ایستادگی نداشت
 در خواستشان را پذیرفت و به آمدن غیاث الدین بر مسج
 کار خودش فرمان رفت و او بدین آمده دهنه کار را کیبار
 بدست گرفت

عماد چندان از بزرگان را پس از آنکه نامزد بدایون شد بان خود
 کیدل ساخته سرکشی آغاز کرد و گرچه چندان نکشید که گرفتار

داستان ترکتازان هند

گشته گشته شد مگر از ناهنجاریهای او تخم آشوبی در دل راجا
 سنبور و فرمانفرمای کشور سند کاشته شد که تا دو سال
 بر انداخته نگشت

در سال شش صد و پنجاه و شش تازی و کپزار
 و دو لیست و پنجاه و هشت فرنگی باز لشکر مغول بسوی پنجاب
 تاخت آورد ناصرالدین بآهنگ دور کردن آنها از دلی سرپرده
 سرخ برون زد و پس از سه چهار ماه که بفرمان او سپاه
 از همه جا فراهم شدند آهنگ آنان نمود و چون در راه شنید
 که سپاه مغول بی جنگ و ستیز بجای خود برگشته اند پیشتر رفت
 فرمانفرمای پنجاب را باز به شیرخان سپرده برای آگاهانیدن
 ارسلان خان و قلیچ خان که سر از فرمان باز زده برای همراهی
 جنگ با مغول بارود نیامده بودند روی بگوه مانگپور نهاد و ایشان
 به پیمان زنده بار از دور بندگی در آمده به بخشش و نوازش شادان

بندکان ناصرالدین محمود

برخوردند غیاث الدین در سال شش صد و پنجاه و هفت ^{۶۵۷} _{۱۲۵۹}
 تازی و یک هزار و دو بیست و پنجاه و نه فرنگی بفرمان شاه کمر
 بست بفرودنشاندن آشوب راجگان راجپوت و میوات و کشان
 کوه پای و مالوه که باز آغاز خود سری نموده بنا فرمائی گرانیده بودند
 اگرچه آن کار بسیار دشواری بود مگر غیاث الدین بکنش های بسیار
 آنها را که در پس تنگنای استوار بودند بفرجای کشته پیش
 کشیده پای مردانگی در پهنه ستیز و آویز بیفشرد و بیش از
 ده هزار تن از آنها کشته پس از آنکه جاایشانرا بدست کن
 خود سپرد دو بیست و پنجاه تن از بزرگان شان را زنجیر کرده با
 خود بدرگاو دلی برد و شاه فرمود تا همه را در راسته و بازار
 شهر دلی گردن زدند

^{۶۵۸}
 در ماه سوم سال شش صد و پنجاه و هشت تازی و یک هزار و
 دو بیست و شست فرنگی ایلی بیلاکوخان پسرزاده چنگیزخان

داستان ترکنازان هند

که خودش نیز شهنشاه بسیار بزرگی بود بدلی نزد ناصرالدین آمد
و از روی آنچه همه نوشته اند باسانی باور میتوان کرد که در
بسیاری آب و تاب و افزونی سامان خسروانی و آراستگی
کاخهای پادشاهی داستان پارکاه دلی همچنان روزی تا آندم
بخود ندیده بود گویند پنجاه هزار سوار از ایرانی و تازی و ترک
و خلیج و افغان همه با اسب و ساخت پاکیزه و پوشاک های
زرروز و دولیت هزار پیاده های تیغ بند با جامه های زرلفت و
دو هزار زنجیر پیل و سه هزار بارکش آتشبازی برای پزیرا
ایچی بیرون شهر دلی رده بسته و بیان کشید بودند چیزهای
دیگر را از همین روی میتوان دانست که تا چه پایان بوده پس از آن
چیزیکه شاید نگارش باشد رخ نمود تا روز یازدهم ماه پنجم
سال شش صد و شصت و چهار تازی و ماه دوم
سال یک هزار و دویست و شصت و شش تازی

که پس از بیست سال پادشاهی چشم از جهان فرو پوشید
 در خمی و کواس او

ناصرالدین پادشاهی بود بسیار نیکبخت در بر خنک که در پادشاهی
 او دست داد بر دشمنان فیروزمندی ریخ نمود هرگز دل کسی را
 آزرده نساخت و چون در کودکی از دست نادری آزار بسیار
 دیده گویا با بیسوائی خو کرده بود که هیچگاه دست گنجینه پادشاهی
 دراز نکرد و از دست ریخ نویسنده گزران کرده روزگار بسر میبرد
 روزی یکی از نامه مانیکه نگاشته خامه او بود بدست یکی از بزرگان
 دربار افتاد و او برای خوشایند شاه آنرا به بهای گرانی خرید
 شاه چون آنرا شنید پس از آن برنامه که نوشت بنهانی
 برای سر و ختن به بازار فرستاد و در همه زندگی بیش از
 یک زن نبود که کارخانه و نخت و پز را هم از وی میگرد
 روزی زنش گفت من از چیز بختن تنگ آمده ام و انگشتهای

داستان ترکمانان هند

من از دیک شوی پینه کرده اگر کنیزی برای نخت و پز بخری بخت
 شگرفی بجای من خواهد بود شاه از شنیدن این سخن بهم آید
 و گفت این کشور که از خدای بزرگ سپرد من شده است
 برای آسایش و خوشگذرانی نیست اگر دران دست اندازی بجا
 کنم پاسخ خدا را روز رستخیز چه دهم من و تو برو باید مانند
 مردمان دیگر کار کنیم و بخوریم من باید بنویسم و تو باید بدستور
 گذشته در کار و بار خود بمانی

در خانه اندرونی او بجز خرده ریزی که زندگانی یک مرد را بس
 باشد یافت نمیشد چندانکه بارگاهش از دستگاه شانانه نگین
 بود سزای زنانه اش از سامان آرایش ساده میماند
 روزی یکی از بزرگان هنگامی ترو او آمد که او چیز مینوشت و بدست
 خود گزارش نمود که این وات دوبار نوشته شده است شاه درگاه
 خامه گرد یکس وات راند و نشان افزونی آنرا گذاشت و چون

بندگان غیاث الدین بلبن

آمد برون رفت آن نشان را بزود یکی از چاکران گستاخ
 که همه را دید زبان پرسش کشاده گزارش نمود که باید نخست
 نشان گذاشتن و پس ازان آنرا سترون چه تواند بود شا با نری
 بسیار فرمود که آنچه نوشته بودم درست بود اگر باد میگفتم
 او از نادانی خود شرمند میشد و زنگی بر آینه دلش می نشست
 که برگز زودده نمیشد پس من نشانی کردم که زودش بسی
 آسان بود

این ستیز مردم و ریخ جهان بست از بهر تو چون کنج روان
 با تو آنها را بدو بدخوبند تا تو را ناچار رو آنسو کند

غیاث الدین بلبن

شمس الدین التمش چهل بنده نادر داشت که همه فرما
 و کشورش و دارای کوس و درفش بودند و آنها را ترکان
 خواجه تاش و ترکان چهل کانی نیز میگفتند پس از مرگ